

## عرفان و دانشینیزم

اقای دکتر محمدرضا سعادت پزشک گرامی مقیم ساری که سالهاست در مسائل و مباحث عرفانی غوررسی می کند پس از مطالعه مقاله آقای دکتر پرهام (عرفان و عصر انفورماتیک) این مقاله را ارسال داشته است. درج این مقاله برای آنست که مطلب از دیدگاههای مختلف بررسی شود.

آینده

این مقال نه در حد جواب ردیه بر مقاله «عرفان و عصر انفورماتیک» است و نه خطاب به شخصیتی؛ بلکه فی نفسه می تواند موضوعی باشد درخور که زوایای دید ما را از چهارچوب علم بر گستره عرفان بکشاند و سعی بر آن نیست که عرفان علم را رد می کند یا با آن نامازگار است؛ بلکه مراد آن است که حضور علم در حیطه عرفان می تواند تنها آغاز بحثی باشد و بر عرفا و فضلا است که درک مطلب کنند و حقایق را آشکار سازند تا بدانیم آیا با آموختن می توان عارف شد؟ یعنی عرفان آموختنی است یا علم نقشی در عرفان ندارد و یا هر دو این معنی می تواند در این جریان قرار گیرد و اصولا من کج اندیش می توانم طلبه مدرسه عرفان باشم و چندی بعد دیپلم عرفان بگیرم و این آموزش مثل همه علوم و فنون دیگر است؟ و یا اینکه اشراق آموختنی نیست و اشراق با واسطه هایی می تواند ایجاد و آشکار شود و سر این اشراق در کجا است و راز و رمز آن بی کرشمه ساقی هم دلپذیر است و آیا مرکزیتی هم پیدا می کند، مکان و مآوایی دارد، در مغز، در قلب، در اعصاب در کجا؟

دیگر این که عارف عاشق چه چیزی است و این عشق ازلی از کجا سرچشمه می گیرد، معبود کجا است؟ بدون خدا هم می توان عاشق شد و این عشق چه جذبه هایی دارد. شور و سرمستی آن به چه عواملی بستگی دارد؟

دیگر این که این عرفان را در کجا می توان پیدا کرد و در کجا می شود به کار برد؟ هر جان و هر نفسی این پذیرش را دارد و اگر اهتمام کنیم با جادوی عرفان می توانیم ملتها را به هم پیوند دهیم؟ با تعاون یا با چیز دیگری و اصولا نقش دقیق آن در زندگی انسانهای امروز همان تلطیف را می آفریند که در گذشته و چرا در حال حاضر عرفان حضور ندارد. آیا تجلی انوار آن به خاموشی گسراشیده، آیا ذوق عرفان در کسی نیست و یا این که مجال عارف شدن موجود نیست، کدام یک؟ در این مثال سعی شده است که تا حد ممکن به سوالات بالا پاسخ داده شود.

## دیدگاههای عرفان

سمی عرفا بر این بوده است که با تکیه بر اصل اساسی وحدت وجود بین انسانهای بیگانه با هم الفتی مانوس ایجاد کنند تا در سایه این وحدت بتوان با پشت پا زدن به مسلکها و تعصبات جاهلانه محیطی امن و مناسب برای رشد انسانها ایجاد کرد تا دوروییها، نیرنگها و تضاد از جوامع رخت بریندد و آدمی به سعادت دست یابد که طالب و لایق آن است. در این رهگذر از قال و مقال مدرسه بیرون می‌آید. در کوی و گذر به جستجوی انسان امت:

دی شیخ بسا چراغ همی کشت دور شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزواست

انسانی که به هر مرام و مسلکی پایند باشد، از هر رنگ و نژادی که می‌خواهد باشد، سیاه و سفید و زرد یا عیسوی و مسلمان فرق نمی‌کند.

هیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو پرو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

تا جان کلام که:

همه کس طالب یارند چه هوشیار و چه مست

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

و عارف شوریده مولای روم پا را از این فراتر می‌گذارد و خطاب به موسی بعد از عتابی که خداوند می‌فرماید می‌گوید:

تا توانی پا منه اندر فراق

ابغض الاشیاء عندی الطلاق

چرا که موسی با شبان این چنین تندی می‌کند:

گفت موسی های خیره سر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی؟

راز این وحدت در کجا است و این خانه عشق که حافظ از آن دم می‌زند خانه کدام معشوق است؟ آگاهی به این رمز و راز که باعث یگانگی و وحدت همه مردم عالم تواند شد در کدام پرده است؟

اصالت عرفان در همین جذبه و شوق عالمانه است که پر در هوای معشوق می‌کشد و این معشوق و معبود ازلی کسی و چیزی نیست جز خدا. پس اولین گام برای رسیدن به هدف شناخت خدا است. با چه ابزار و وسائلی می‌توانیم خدا را بشناسیم؟

درس خداشناسی عارفانه را باید در کدام مکتب آموخت؟ پیدا است که «من عرف نفسه کما عرف ربه». اما شناسایی نفس یعنی دانش آناتومی و فیزیولوژی؟! من که طبیبم و جراح و چند سالی عملاً در سالن تشریح کار کرده‌ام و فیزیولوژی اندام و اعضای بدن را تا حدودی می‌دانم به شما می‌گویم که درست است هر کدام از اعضای داخلی بدن به عضوی دیگر بستگی کامل دارد و کار هر کدام روی دیگری اثر می‌گذارد و تمام ارگانها باید با هم کاری را که به عهده دارند انجام دهند تا جسم و جان آدمی

سالم بماند اما در هیچ گوشه و زاویه‌ای از دریچه «میترال» و «آئورت» نمی‌توانید مرکز عشق و عاطفه و کینه و حسد و محبت را پیدا کنید و در کبد هیچ آدمیزادی نمی‌توانید اثری از سوختگی پیدا کنید تا بدانید آدم جگرسوخته‌ای است یا نه؟ و پی‌بردن به کار و فرم و بافت کلیه‌ی اعضای بدن هرگز شما را به خدا رهنمون نخواهد شد. شاید آقای گایتون فیزیولوژیست معروف که کتاب فیزیولوژی ایشان از معتبرترین کتابهای این رشته است و سالها است که در دانشکده‌های طب تدریس می‌شود هرگز سروکاری با خدا نداشته باشد یا آقای روویر (Rouvier) آناتومیست معروف که تعدادی عصب و رگت و پی هم کشف کرده خداشناس نباشد و برعکس.

پس آگاهی به این علوم برای کسی می‌تواند مفید باشد که اصولاً خداشناس است. این چنین آدمی وقتی می‌بیند و می‌خواند که در هر کلیه‌ی آدمیزاد که حدود هفتاد گرم وزن دارد حداقل چهار میلیون نفرون (واحد عملی کار کلیه - لوله‌های کلیوی) وجود دارد که اگر این لوله‌ها را سرهم کنند بطول دو بیست مایل می‌رسد و وقتی می‌فهمد که ادرار اولیه که کلیه‌ها در بیست و چهار ساعت می‌سازند حدود یکصد و هشتاد لیتر است که ۹۹٪ آن مجدداً جذب بدن می‌شود و آن موادی که زائد است بصورت ادرار خارج می‌شود آنوقت پی به عظمت خالق می‌برد. پس این‌گونه علوم هیچ ربطی به خداشناسی ندارند و این زمینه باید موجود باشد تا آن حقیقت عرض‌اندام کند.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

(سعدی)

گوه‌ر پاک ببايد که شود قابل فيض

ورنه هر سنگت و کلي لؤلؤ و مرجان نشود

(حافظ)

پس پای خرد در همین اولین گام لنگت است که چگونه می‌توان با يك ماتریالیست خواه کمونیست باشد یا نباشد از عرفان صحبت کرد و دم از تعاون عارفانه زد یا چگونه می‌شود با مردم از خود بیگانه عیاش و تن‌پروری که مردن هزاران هزار گرسنه بیافرایی خم بر ابرویشان نمی‌آورد از عرفان صحبت کرد تا در وال‌استریت به سر هموطن دیگرش کلاه نگذارد! حالا برگردیم به آنها که خداشناسند و نماز و روزه‌شان ترک نمی‌شود و نه تنها اصول که در فروع هم کلی صاحب‌نظرند و بصیر؛ مگر فریادهای حافظ از محتسب و حکام شب‌ظلام چه‌کسانی بودند؟ آنها کافر بودند یا مسلمان؟ مسجد و محراب نمی‌رفتند؟

صحبت حکام ظلمت شب یلدا است

نور ز خورشید خواه بو که بر آید

چاک خواهم زدن این دل‌ق ریائی چکنم

روح را صحبت ناچسبندایی است‌الم.

(حافظ)

باز دמות به همان وحدت و به همان نهایت که غایت آمال او است از همانتهایی که خداشناسند و عالمتد؛ عالمان بی‌تقوا و دیگر ریاکاران تا مگر همان الفت محمود اتفاق افتد.

بیا ای شیخ و از خم‌خانهٔ ما  
 بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی  
 شرابی‌خور که در کوثر نباشد  
 که علم عشق در دفتر نباشد  
 زمن بنیوش و دل در شاهدهی بند  
 که حسنش بسته زیور نباشد

(حافظ)

پناهر این علم این عشق در دفتری نیست که پیش روی هر کسی گشاده شود و آن اشراق باید تجلی کند در ذاتی که آماده باشد و پذیرا تا آن معرفت مورد نظر پیدا شود وگرنه آن کسی که در این مرحله وارد نشده باشد و این تجربه‌ها را نیندوخته صد سال هم که حنجره پاره‌کنی و بگویی این جام و زلف نگار نه آن جام است و آن زلف باورش نخواهد شد و با ریشخندی مسخره‌ات خواهد کرد.

زاهد پرو که طالع اگر طالع من است

جامم بدست باشد و زلف نگار هم

بر خاکیان عشق‌فشان جرعهٔ لیت

تا خاک لمل‌گون شود و مشکبار هم

(حافظ)

در مورد عالمان و خداشناسان واقعی، زاهدان و پرهیزکارانی که مورچه هم زیر پایشان آزار نمی‌شود آیا این دسته عارفند؟ باز حافظ به خودش جواب می‌دهد:

عشقت رسد بغریاه و خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی بسا چهارده روایت

پس این عشقی که باید به داد حافظ برسد چیست؟ خدا و قرآن هر دو کاملاً برای یک عالم تفهیم شده‌اند. پس چرا باز عارف نیست. چون آن عشق و جذبیه ایجاد نشده و آن اشراق اتفاق نیفتاده است. طبیعی است اگر این دسته بخواهند می‌توانند سیر آفاق و کنند به‌چه ترتیب و با چه وسائلی؟

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

هاتف آن روز بمن مژدهٔ این دولت داد

که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند

همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

پیر می‌خواهد و ساقی، رنج و ریاضت و سرانجام صبر و ثبات تا از بند غم ایام نجات پیدا کرد و تازه این اول عشق است و آنچه بغیر از علم باید بکار آید همان عرف نفسه است. یعنی شناسائی نفوس و شناختن ذات؛ نفس اماره و لوازمه و بقیه تا بررسی به نفس مطمئنه و اگر حلاج فریاد انالحق سرمی‌دهد و او را به جرم شطحیاتش که

گفته «لیس فی جبتی سوی الله» بر دار می‌کنند در حقیقت رسیدن به نفس مطمئنه است.

رسد آدمی به جایی که بیخ خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت پس تا نفس اماره را لگام زنی و در این مرحله سالک نشوئی به آن حقیقت نخواهی رسید و این مرحله پیموده نخواهد شد مگر با همان ریاضتها و رازو نیازهای عاشقانه و من نمی‌دانم چطور می‌شود به يك آمریکائی فهماند که این خلصه عبودیت است نه نشئه ماری‌جوآنا و آن مرشد کامل (ابوسعید) اگر گفت باید با توان خودت کار کنی و بسیار نباشی برای این است که ریاضت و اذکار و اوراد او را به تنبلی و بطالت نکشانند که بسیاری این نتیجه غیرمنطقی عایدشان گردید که صوفی و درویش همان عارفند و همه سر و ته یک کرباس، عاطل و باطل و بیکاره!!

### تکامل علم

پس نقش علم تا حدودی در چهارچوب عرفان مورد شناسایی قرار گرفت. مطلب این است که آیا پیشرفت علم بخصوص در زمینه‌های اطلاعات و کامپیوتر می‌تواند در تکامل عرفان دخیل باشد.

مثال های علمی: دکتر پاتریک استپتو Steptoe موفق شد که از رحم زنی تخمکی را برداشته و در لوله آزمایش یا منی شوهرش ترکیب نماید و بدین ترتیب عمل لقاح را انجام دهد. تخم حاصله (گشوده شده - لقاح شده) زیر کنترل هوشیارانه پزشک مزبور درون ماده مغذی رشد نمود و در يك موقعیت مناسب به رحم زن منتقل گردید؛ در تابستان سال ۱۹۷۸ لوئیز براون اولین کودک آزمایشگاهی کاملاً سالم بدنیا آمد و هم‌اکنون شش سال از سن مبارکش می‌گذرد. کلیسای کاتولیک بعنوان دخالت در کار خداوند طیب نام‌برده را مورد بازخواست و تنبیه قرار داد و از او قول شرافتمندانه گرفت که دیگر دست به چنین کارهای کفرآمیز نزند. (پیام‌آور گذشته‌ها - نوشته اردیک فوندانیکن). سال گذشته در یکی از بیمارستانهای اسرائیل عمل جراحی انجام گرفت که در نوع خود کاملاً بی‌نظیر است. بیمار خانم حامله‌ای بود که اطباء تشخیص دادند مبتلا به تومور (غده) رحم است. بیمار را تحت عمل جراحی قرار داده رحم را باز و چنین را از داخل رحم خارج می‌کنند. غده را از رحم جدا کرده و برداشته چنین را مجدداً داخل رحم جای دادند. بیمار سه ماه بعد بدون کوچکترین عارضه‌ی نوزادی کاملاً سالم بدنیا آورد. بزشکان و بخصوص جراحان محترم زنان می‌دانند که این عمل با مخاطراتی که در بر دارد یک جراحی کاملاً عجیبی است.

در مورد مسائل بیولوژی به نقش ژنتیک و D.N.A اشاره می‌کنیم؛ امروزه سعی بر این است که بوسیله کلونینگ cloning بتوان انسانهای تازه با مشخصات از قبل تعیین شده به دنیا عرضه داشت. کلون (clon) از لغت یونانی به معنی شاخه مشتق شده است؛ و در تعریف کلونینگ می‌توان این‌طور گفت که: «شاخه یک گیاه در اثر کاشته شدن در خاک به یک گیاه جدید تبدیل می‌شود درست با مشخصات کامل گیاه اول.»

همواره باید پخاطر داشته باشیم که هر ارگانیسمی (عضو) از سلولهایی بی‌شمار ساخته شده است که هر یک از این سلولها حاوی کلیه اطلاعاتی است که برای بازسازی مجموعه ارگانیسم (انسان یا حیوان کامل) از تنها یک سلول ضروری می‌باشد (کد ژنتیک). دانشمندان میکروبیولوژی از این واقعیت چنین نتیجه گرفته‌اند که اگر امکان جداسازی هسته سلول از سلول وجود داشته باشد و اگر بتوان چنین هسته سلولی را در یک تخمک بدون هسته یعنی تخمکی که هسته آنرا قبلا جدا کرده باشند قرار داد باید بازسازی مجموعه یک ارگانیسم از تنها یک سلول آنها بدون هیچگونه جفت‌گیری امکان‌پذیر باشد. یا در نظر گرفتن این که امروزه امکان جداسازی هسته سلول بشری کاملا قابل پیش‌بینی و امکان‌پذیر است و ذخیره‌سازی و نگهداری سلول و حتی بافت‌های مختلف بدن هم کاملا ممکن است (ذخیره سلولهای جنسی مرد در محیط آزمایشگاهی و در حرارت مناسب بصورت یخ‌زدن) بنابراین خیلی ساده است که فکر کنیم تنها با در دست داشتن یک سلول زنده مثلا از دانشمندی مثل دکتر معین بتوانیم بهر تعداد که مایل باشیم دکتر معین با همان مختصات و مشخصات بسازیم. در این صورت احتیاجمان به کامپیوتر بی‌جان و بی‌روح به مراتب کمتر خواهد شد. تلقی شریعت درین مورد معلوم است. اما عرفان را نمی‌دانم و درست در همین‌جا است که حافظ می‌گوید:

عاشق داند که در این دایره سرگردانند  
وصف رخساره خورشید ز خفاش می‌پرس

که در این آینه صاحب‌نظران حیرانند

می‌شود گفت که سرگردانی حافظ از بی‌اطلاعی او بود؟ مطمئناً اگر حافظ می‌توانست با تلسکوپهای فوق مدرن کامپیوتری ستارگان را رصد کند باز هم همان حرف را تکرار می‌کرد «وصف رخساره خورشید ز خفاش می‌پرس»، چرا که در همه‌جا عشق است که باید فریادرس باشد نه علم. عشق می‌داند، عشق می‌تواند، عشق مدد می‌کند، عشق درمان می‌کند، عشق نهایت است، عشق بی‌زوال است و عشق ابدیت است و همه‌چیز در عشق خلاصه می‌شود.

او ز حرص و عیب کلی پاک شد  
ای طیبیب جمله علت‌های ما  
کوه در رقص آمد و چالاک شد  
زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای  
موکشانش می‌کشد تا کوی دوست

هرکرا جامه ز عشقی چاک شد  
شادباش ای عشق خوش سودای ما  
جسم خاک از عشق بر افلاک شد  
جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای  
پروبال ما کمند عشق اوست

(مولوی)

پس همه‌جا وصف عشق است و عاشق شدن، و عارف همان عاشق شوریده‌دیوانه‌ای است که دم و بازدمش هم تکرار عشق است، تکرار نام دوست تا این عشق همه تاروپود و هستی او را در بر گیرد و او را از خود جدا کند و به معشوق برساند. آنوقت می‌شود حلاج‌وار بوسه بر طناب دار زد و با تمام رنگها و نیرنگها به ستیزه برخاست، از هیچ

چیز نهراسید و به هیچ چیز دلخوش نبود. چون همه چیز در آن عشق خلاصه می‌شود.

جسم همه اشک گشت و چشم بگریست

در عشق تو بی‌جسم همی باید زیست

از من اثری نماند این عشق از چیست؟

چون من همه معشوق شدم عاشق کیست؟

(ابوسعید)

نتیجه آنکه علوم چه قدیم و چه جدید: چه علم فقه و طب و چه علم کلام و فلسفه و نجوم و ریاضی تا علوم کامپیوتری و ژنتیک آنچنان مدخلیتی در شناسایی و پیوستن به آن معشوق ندارند. علوم در این رهگذر وقتی مدخلیت پیدا می‌کنند که زمینه وجود داشته باشد تا بتوان از آن به نفع آن عشق سود جست و در خلسه آن دم زد و خود را رها کرد؛ آنچنان ژرف که فنا شود و نداند و گرنه در هیچ کلامی عشق را تدریس نکرده و نخواهند کرد نه حالا و نه هیچوقت.

### تکامل عرفان

تکامل عرفان را باید در بایزید و ابوسعید و حلاج جستجو کرد. در کجای تاریخ عشاقی دل‌سوخته‌تر از اینان پیدا می‌کنید، اگرچه انسان و همه موجودات در حال تکاملند ولی این تکامل عقلی است و انسان با دانش با فضیلت البته انسان متکاملی است که همچنان رو به تکامل می‌رود اما معرفت او از عشق!؟

وگرنه دلیلی نداشت که انسان عالم، کامل، پیشرفته‌ای مثل ابوعلی‌سینا پس از ملاقات با ابوسعید بگویند: آنچه ما می‌دانیم او می‌بیند. سرچشمه این بینش در همان عشق است که او را صاحب کشف و کرامات می‌کند چرا که ابوعلی‌سینا در بسیاری از علوم و فنون سرآمده زمان خویش است.

حال پایه دهد چرا آن اسطوره‌ها حالا دیگر بسیار کم یا هرگز وجود ندارند؟ آیا عرفان مرده است؟ حقیقت این است که انسانها بیگانه از خویش شدند و چون از خویش بیگانه شده‌اند پس خدا را هم فراموش کردند و دیدیم و دانستیم که نقش اساسی عرفان در معرفت به پروردگار است و عشق به او و اگر قرار باشد انسانها از خدا بیگانه باشند دیگر عرفانی بوجوه نخواهد آمد.

اما این بیگانگی معلول کدام علت است؟ بی‌تردید ماشینیزم؛ و بطور قطع و یقین ماشینیزم اگر پدیده‌ای شگرف در زندگی روزمره انسانها از جهات مختلف ایجاد کرده بهمان نسبت باعث بیگانگی او شده است و شاید اغراق نباشد اگر بگوئیم که پیشرفت ماشینیزم با از خودبیگانگی نسبت مستقیم دارد و تردیدی نیست که کامپیوتر شکفت‌ترین پدیده ماشینی قرن حاضر است. هیچ نقطه امیدی نیست که بگوئیم کامپیوتر می‌تواند سهمی در تعاون انسانها و در جهت عرفان داشته باشد مثالی دیگر از آخرین کشفیات پزشکی می‌آورم.

اخیراً دانشمندان آمریکائی موفق شده‌اند که ژن  $X$  و  $Y$  نطفهٔ مرد را در آزمایشگاه از هم جدا کنند و بطور دلخواه با تلقیح مصنوعی ژن  $Y$  یعنی  $X+Y$  پسر و با ژن  $X$  یعنی  $X-X$  دختر ایجاد کنند. آیا این دخالت در خلقت نیست؟! بشری که تا این درجه فضول شده و در کار خلقت یعنی «تکوین» مداخله می‌کند پیشرفت علم و تکنیکش را به حساب چه چیزی می‌گذارد؟ خودتان پاسخ دهید. نکتهٔ آخر آنکه ممکن است عرفای نکته‌سنج بر حقیر خرده گیرند که با این حساب باید دفتر عرفان را پست و در خانه‌اش را مهر و موم کرد و عرفان را فقط در لابلای کتابها و دواوین شعر باید جستجو کرد. امیدوارم که این‌طور نباشد.

### نتیجه

سعی باید بر این اصل استوار باشد که پلی بین علم و عرفان یا بهتر بگوئیم تکنیک و عرفان زد (چرا که بعضی‌ها جهش‌های ماشینی‌زم را علم نمی‌دانند، بسیار خوب). باید در جستجوی راه‌حل منطقی بود تا با ایجاد الفت و تلفیق بین این دو عامل پاپیای هم بجلو رفت. از علم برای روشن‌تر کردن حقایق و دقایق عرفان سود جست و وسیله‌ای بدست داد که راه‌گشای معرفت باشد. چون مگر نه این است که تنها با عرفان می‌توان ابناء پسر را بهم نزدیک ساخت. چون علم مرزی نمی‌شناسد و از بی‌نهایت تا بی‌نهایت می‌تواند ادامه داشته باشد هرگز نمی‌تواند باعث همبستگی انسانها شود. درحالی که هدف عرفان ایجاد رابطه است. عرفانی که تمام علوم را برای عاشق شدن بخواهد و تنها به عشق و معشوق پهنه‌ی شده.

### توضیح و تصحیح صفحه ۹/۲۴۰ سال ۹

بیت «بود روح افشار جاوید و شاد/کز او دید «آینده» پایندگی» به حساب ابجد ۱۳۶۲ و ماده تاریخ درگذشت شادروان دکتر محمود افشار است، و مصرع ماقبل آن «چو خورشید بی‌تی به تاپندگی» اشاره و استعاره‌ای است به این تاریخ خورشیدی که در صفحه ۹/۲۴۰ به اشتباه مطبعی بجای «بی‌تی» «بینی» چاپ شده، بدین وسیله تصحیح می‌شود.

### جلال بقائی نائینی

در صفحه ۷۷ سال دهم معترض‌الایاله غلط و معترض‌الدوله درست است.